

جایگاه "چپ" در مواجهه با واقعیت "مردم"

«میثم . ک»

اول از همه می توان پرسید دلیل واگرایی بین فعالین "چپ" چیست؟ فکر می کنم سر راست ترین پاسخ این است: ترس از مواجهه با واقعیت "مردم". در اینجا مردم همان "جامعه هدف" فعالین سیاسی است. یعنی مردم و رای آنچه که در تئوری های مشخصا "مارکسیستی" وجود دارد، "طبقه کارگر نه به عنوان سوژه مبارزاتی و نه به عنوان یک واحد صرف جامعه شناختی" بلکه به عنوان طبقه ای گنگ که آمیزه ایست از مقاومت و ابزار سرکوب خود، مردمی منفعل شده و تحریف شده توسط ارزش های لیبرالی و یا نیروگذاری ایدئولوژی مذهبی، "مردم" در این شکل نه فقط توده ای سرکوب شده توسط نهادهای سرکوب گر، متمیز شده توسط قلمروگذاری نظم پلیس، و اسیر مناسبات روزمره طاقت فرسا که بدن ها را فرسوده و اذهان را خشک و سرد می کند؛ بلکه حامل ساحتی هستند تحت عنوان جامعه روانی توده ها که می تواند ابزار اعمال قدرت باشد و در فرآیند میل ورزی و خواست اشکال از پیش آماده شده فرهنگ بسیار فعال باشند. کار گروهی در ایران برای افرادی که قصد دارند به سیاست مردم وفادار باشند و هسته های مقاومتی مردمی تشکیل دهند، دشوار، فرساینده، رنج آور و ملال آور است و این بسی بیش از "خطرناک بودن و امنیتی وجود جامعه" عامل بازدارنده تشکیل گروه های فعال چپ است. پر بیراه نیست که بگوییم تاریخ سرکوب و کشتار و طرد فعالین مارکسیست منجر شده است که فعالین چپ قبل از همه آن زبان و ادبیات ارتباط با "مردم" را از دست بدهند، و این به موازات از حیثیت افتادن مفهوم "برابری" توسط جمهوری اسلامی و شکست بلوک شرق و مصادره مفهوم "آزادی" توسط شکل های ایدئولوژیک سرمایه داری غربی است. اگر هدف نامعلوم و مورد تردید باشد، "زبان" چپ چگونه میل و ذهنیت مردمان را برانگیزد و جهت دهد؟ مگر آنکه بر نقاط پر اهمیت و رهایی بخشی انگشت بگذاریم که در روان امروز ناراضیان (و نه صرفا "معترضین") دارای عملکرد است که این نوع تلاش معمولا "توسط کهنه کومونیست ها!" برچسب روش اپورتونیستی می خورد. البته قصد من تلاوت آیه یاس نیست که بیش از می خواهم به این مهم اشاره کنم که از دلایل مهم عدم تشکیل گروه های مبارز در این سال ها همین ترس از مواجهه با این هسته بحرانی درون واقعیت مردم است.

فکر می کنم این تروما خود را در قالب فیگوری هیولایی از حکومت پنهان می کند، همان که همه نقشه ها را در هم می ریزد و همه شکست ها را می توان به گردن آن انداخت، حجیم شدن کالبد این هیولا در باور مردم و ناامید شدن از هر روزنه رهایی بخش که می تواند مقاومت مردمی از داخل و یا شکاف های خود ایدئولوژی

باشد همزمان است با انتظاری چه بسا شهوانی و ولع آمیز برای پایان زندگی هیولا توسط هیولایی دیگر که این دومی درخورچین خود لذت فیزیکی، کالای مصرفی و اقتداری وحدت بخش تدارک دیده.

فکر می کنم چپ قبل از آنکه خود را نماینده مردم بداند باید "مردم" ش را بسازد! یعنی در برابر فرهنگ ساخته شده "خوشبختی" فرهنگی از مقاومت و آزادی خواهی را تعریف و ترویج دهد که یکی از ابزارهای لازم این هدف تولید نمادها و نشانه ها است که ساحتی جدید در روان اعتراضی جامعه باز کند و به جای واکنش های تند و دادخواهی برای گذشته از دست رفته، کنش گر و فعال باشد. و همچنین با انسجام خود و برنامه های بلند مدت فکری و گسترش نیروها، پس از تشکیل "مردم" در ساحت عمومی بتواند توده ی ناهمگون را در مبارزات بی امان هژمونیک به سمت خود جذب کند.

من از آن جهت از این دریچه سخن گفتم (که می دانم به راحتی تاویل به ایدئولوژی فرهنگ گرا خواهد شد) که مقصر اصلی در روشن کردن آتش جنگ را سیاست های حکومتی می دانم، حکومتی که افسار گسیخته و رم کرده و فعلا "هیچ مصلحت اندیش" و دلسوزی از درون یا برون آن توان بر سر عقل آوردنش را ندارد، نتیجتا هر تلاشی که خود را به محدود به عمل در دایره فعالان سیاسی بکند آنچنان که باید نتیجه بخش نیست. از طرف دیگر هواخواهان و مشتاقان مداخله بشر دوستانه و جنگ بر ضد جمهوری اسلامی در بین مردم کم نیستند.

همانطور که به خوبی می دانیم ایدئولوژی اسلامی سلطه هژمونیک خود را در پنهانی ترین زوایای حوزه خصوصی اعمال می کند، مجموعه قوانینی که به پشتوانه تولید توهم و قلمرو گذاری امیال انسانی، ریزترین کرد و کارهای اعمال خصوصی را تحت تاثیر قرار می دهد و فرمان های خود را در بدن ها حک و ثبت می کند، نتیجتا بی دلیل نیست که ما با اشکال گسترده و پراکنده مقاومت روبرویم که از همان حوزه خصوصی شروع می شوند، اما چه تصاویری و در چه فرهنگی این مقاومت های اغلب ناروشن و ناکافی و گاه "بسیار مرتجعانه" را نمایندگی می کنند؟ می توان جواب داد که فرهنگی لیبرالی با آن تاکید بسیارش بر جداسازی حوزه خصوصی و عمومی و اصرارش بر سیاست زدایی از توده و مدیریت قلمروی کنش های سیاسی و فرآیندهای تصمیم گیری بر اقتصاد بوسیله ابزارهای بسیارش و قدرت هژمونیکش بر شبکه های اطلاع رسانی و سرگرمی سازی چنین نماینده ای است که البته بخش عظیمی از بدیل های رفتاری و فرهنگی را تولید کرده و به این شکل های نارضایتی دامن زده است.

اما این اشکال متفاوت و انبوه نارضایتی و مخالفت از سلطه حکومت لزوما "سیاست ورزی" نیست، به عبارتی هر مخالفتی با دولت و نظم پلیس سیاسی نیست، "اما می تواند مخالفتی پیشا سیاسی باشد که لازمه سیاست رادیکال است". اما در عین حال این مخالفت ها یا نارضایتی ها می توانند خود در دالان ها و لابیرنت های قدرت مسلط قرار بگیرند و خود جزئی از مرکزکشی ها و شبکه بندی های نظم پلیس شوند. همانطور که

اقتصادزدایی از فرهنگ مبارزه و محو تمایزات طبقاتی خود از رئوس اصلی چنین فرهنگ مسلطی است که از طریق رسانه های مستقل! ترویج می شود.

آنچه که همه ما از بی کنشی، انفعال (درک ناقص از آگاهی بخشی که بدل به خبررسانی شده) فرهنگ اعتراض فیس بوکی، ترک خیابان و مبارزه جدی و دائمی با حکومت نام می بریم به شکلی می تواند در این حال و روز تا حدی مایه امید هم باشد، یعنی اینکه فرصتی بدست آمده تا این "نارضایتی های پیشا سیاسی" و "مخالفت های صرفا واکنشی" و "مقاومت منفعلانه" را جهتی بدهیم و امکانات و بالقوه گی های آن را شناسایی و بپروریم، تا با اصرارمان بر تغییر سریع شکل موجود حکومتی، خود را از چاله به چاه پرتاب نکنیم. همچنین این نگاه موجب می شود که ما بتوانیم "سیاستی از بند رسته" را تعریف کنیم که همگان را به نوعی مورد خطاب قرار دهد. چه کارگران و زحمتکشانی را که جایگاه ساختاری شان در نظم مستقر امکان نارضایتی فعال و قدرت وارد کردن ضربات اقتصادی را دارد، و چه لایه های میانی جامعه که با وجود داشتن وقت و امکانات مالی بیشتری فرصت بحث و تبادل نظر و پیگیری بیشتر دغدغه های سیاسی را دارند، و به شدت در فضای سیاسی ایران تاثیر گذارند.

خیال صبح می بندد به دل این ظلمت شب

پر از خنده هزاران خنده او را بر شیار روی غمناکان